



■ حسین شیخ‌الاسلامی

## کودکی در آینه

### نگاهی شکل شناسانه به رابطه ادبیات کودک و ارزش‌های مسلط زندگی

تا ۱۵-۱۶ سالگی ادامه دارد - است که در آن، فرد از برخی توانایی‌های فیزیولوژیکی برخوردار نیست که عموم افراد بزرگسال از آن برخوردارند. به این معنا، ویژگی‌ها و نشانه‌هایی که کودک را از بزرگسال و نوجوان جدا می‌سازد، معطوف به ظواهر عینی یا

مفهوم «کودک» و «دوران کودکی»، در بدو امر، چندان پیچیده به نظر نمی‌رسد. تلقی عامی که از این دو مفهوم وجود دارد، کمابیش ناظر به ابعاد فیزیولوژیک آن است؛ یعنی در تلقی عام، دوران کودکی، به معنای دوره‌ای ۵ تا ۱۰ ساله - که عموماً از ۶ سالگی آغاز و

شواهد فیزیولوژیک است. قد کوتاه، عدم مهارت در انجام اعمال پیچیده، فقدان غریزه جنسی و... برخی از نشانه‌هایی هستند که در یک نظر، می‌توانند کودکان را از بزرگسالان جدا کنند.

به تبع، وقتی چنین برداشتی از کودک وجود داشته باشد، مجموعه نظریاتی که حول این مفهوم شکل می‌گیرد نیز چیزی از این جنس خواهد بود و طبیعی است که ما، چندان با نظریه‌ای جدی و قابل بحث در باب دوران کودکی، مواجه نشویم. اما کم‌کم و با ظهور اومانیزم، تلقی از دوران کودکی نیز تغییر کرد و به تبع آن، نظریه‌پردازی در باب دوران کودکی نیز دستخوش تحولات گوناگونی شد. حکم مشهور فوگو: «دوران کودکی زاینده مدرنیته است»، مهم‌ترین و یکی از نخستین نظریه‌هایی بود که این راه را آغاز کرد و اکنون نیز مطالعات شگرف و دقیقی در باره این مفهوم مدرن انجام می‌شود.

این مقاله، با محوریت مسئله «ادبیات کودک و ارزش‌های زندگی» تهیه و تنظیم شده است. آنچه ما در این مقاله قصد نمایشش را داریم، نخست بررسی سه‌انگاره مهمی است که دوران کودکی را تعریف و تدقیق می‌کند. این سه، ناشی از سه حوزه معرفتی متفاوت (روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و فلسفه) هریک به یکی از جنبه‌های این مفهوم می‌پردازند. در قدم بعدی، بررسی خواهیم کرد که در صورت اتخاذ هریک از این سه رویکرد، جواب ما به مسئله تبیین رابطه «ادبیات کودک و ارزش‌های زندگی» چه خواهد بود. سرانجام نیز سعی خواهیم کرد چارچوبی تحلیلی برای بررسی سردرگمی موجود در فضای نظری ادبیات کودک ایران، پیشنهاد دهیم. اما پیش از این مراحل، به نظر می‌رسد تدقیق مفهوم «ارزش‌های زندگی»، لازم و ضروری باشد؛ چرا که عنوان «ارزش‌های زندگی»، هم تا حدی مبهم و هم تا حد خطرناکی زیبا و فریبنده است. باید نخست

دید منظور از ارزش‌های زندگی چیست و سپس به بررسی رابطه آن با ادبیات کودک پرداخت.

### ارزش‌های کدام زندگی؟

عنوان «ارزش‌های زندگی»، عبارتی است شبیه «زندگی خوب» یا «زندگی درست». تعیین مصداق، برای عبارتی از این دست، اگر بخواهیم شیوه‌ای توصیفی به کار ببریم، منطقاً محال است. مصداق کلیاتی از این دست، مستقیماً برمی‌گردد به شخصیت، ذهنیت و معرفت هر فردی از افراد جامعه. همان‌طور که نمی‌توان «خوب» را به شیوه‌ای توصیفی از «بد» جدا ساخت، نمی‌توان با مصداق و به صورتی یک پارچه، ارزش‌های زندگی را بازشناسی و ردیف کرد. این‌جا مجال سخن گفتن از حسن و قبح ذاتی و عرضی و امور دیگری از این دست نیست، ولی به صورت خلاصه می‌توان گفت، وقتی ما سخن از ارزش‌های زندگی می‌گوییم، باید به این نکته توجه داشته باشیم که این عبارت برای هر خواننده، معنای خاص و متفاوت دارد و بنابراین، نمی‌توان برای یک بار، این ارزش‌ها را فهرست و در مورد آن‌ها تحقیق کرد.

این‌جاست که پرسش اصلی پیش می‌آید: وقتی ما از رابطه ادبیات کودک و «ارزش‌های زندگی» سخن می‌گوییم، با توجه به این‌که تعیین مصداق برای یکی از دو طرف، یعنی ارزش‌ها غیرممکن است، پرسش ما دقیقاً چه معنایی دارد؟ اگر برای مثال، ما می‌خواستیم در باره رابطه ادبیات کودک و ارزش‌های مدرن سخن بگوییم، شاید می‌شد با فهرست‌کردن مفاهیم ارزشی برتر مدرنیسم، به گونه‌ای روابط بین ادبیات کودک و این مفاهیم را مشخص کرد. اگر موضوع ما رابطه ادبیات کودک و ارزش‌های زندگی سنتی بود نیز به طریق اولی، کار راحت‌تر و ساده‌تر بود. اما این‌جا سخن از ارزش‌های زندگی به طور کلی

است و این کمی کار را پیچیده می‌کند. در این مقطع، ما می‌بایست نخست دو نوع رابطه‌ای را که می‌تواند میان ادبیات کودک و ارزش‌های زندگی برقرار شود، بررسی کنیم.

### ادبیات کودک به مثابه نهاد

نوع نخست رابطه‌ای که ادبیات کودک قطعاً با ارزش‌های زندگی برقرار خواهد کرد، رابطه‌ای نهادی است. ادبیات کودک، به مثابه یک نهاد، ریشه‌های تبارشناسانه خودش را دارد. هم‌چنین، برآمده از یک مجموعه معانی خاص است و تنها در شرایطی خاص قابلیت حیات پیدا می‌کند. بنابراین، ادبیات کودک، به مثابه نهادی که شأنی اجتماعی دارد و وظیفه‌ای خاص در جامعه را به عهده گرفته است، دارای شئون

### به نظر می‌رسد تدقیق

#### مفهوم «ارزش‌های

#### زندگی»، لازم و

#### ضروری باشد؛ چرا

#### که عنوان «ارزش‌های

#### زندگی»، هم تا حدی

#### مبهم و هم تا حد

#### خطرناکی زیبا و

#### فریبنده است.

خاص خود و تبعات و پیامدهای ویژه‌ای است. این بدان معناست که ادبیات کودک، به محض حیات در جامعه، به علت ویژگی‌های نهادی، ساختاری و اجتماعی، آغاز به اشاعه، گسترش و تبلیغ نوع خاصی از ارزش‌ها می‌کند.

به برکت نوشته‌های فوکو، ما می‌دانیم که مفهوم کودک، مفهومی مدرن است؛ یعنی آن‌چه باعث شده تا فاصله‌ای میان خردسال و بزرگسال ایجاد شود و

به هر فرد فرصتی داده شود تا در طول نزدیک به ۱۰ سال، خود را با دنیای بزرگسالان تطبیق دهد، مجموعه معانی و مفاهیمی است که ما امروزه تحت عنوان «مدرنیته» از آن یاد می‌کنیم. از سوی دیگر، ادبیات به معنای مجموعه آثار مکتوبی که انتشار عام دارد و به دست مخاطبانی با کثرت زیاد می‌رسد نیز خود پدیده‌ای مدرن است. ما پیش از دوران تجدد، با ادبیاتی از جنس دیگر روبه‌رو بودیم؛ ادبیاتی فاخر، نخبه‌گرا و در قالب‌های دیرپفهم از یک‌سو و ادبیاتی فولک، عامه‌پسند و عموماً بدون مؤلف که در قالب حکایات، امثال و حکم، اشعار عاشقانه و خلاصه ادبیات فولکلور ارائه می‌شد. اما صنعت چاپ و دیگر مقتضیات دنیای مدرن، بالکل نهاد ادبیات را متحول کرد، ژانر رمان را به عرصه جامعه آورد و دایره مخاطبان ادبیات ساخته و پرداخته را به تعداد انبوه تیراژ کتاب رساند.

بنابراین، می‌بینیم که هر دو عنصر سازنده «ادبیات کودک»، عناصری مدرن به معنای دقیق کلمه هستند. واقعیت آن است که سرشت ادبیات کودک، سرشتی مدرن است و طبیعی است که چنین نهادی، نمی‌تواند مبلغ ارزش‌های ضد مدرن باشد. قابل توجه آن که ما اگر مجموعه تاریخ ادبیات کودک در سرزمین خودمان را نیز بررسی کنیم، خواهیم دید که این حوزه، شاید خلاف بسیاری دیگر از حوزه‌های معرفتی جامعه ما، دقیقاً به مثابه یک جریان مدرن حرکت کرده و مبلغ رفتار مدرن در جامعه امروز ما بوده است. صمد بهرنگی، به عنوان یکی از پیشروان ادبیات کودک ما، به رغم هر محتوایی که آثار داستانی‌اش دارد، خود در رفتار اجتماعی، یکی از مبلغان آموزش و پرورش مدرن بود. توران میرهادی، از دیگر پیشروان ادبیات کودک و نوجوان، با تأسیس شورای کتاب کودک، نهادی را بنیان گذاشت که به حق، به لحاظ تشکیلات ساختاری و رفتار نهادی، می‌تواند یکی از مدرن‌ترین نهادهای جامعه امروز ایران تلقی شود و حتی شاید

ارزش‌های «مدرن» و «مدرنیته» باشد. صرف حیات اجتماعی نهاد ادبیات کودک، صرف‌نظر از محتوای کتاب‌ها، نشانگر حیات - هر چند بی‌رمق - مدرنیته در کشور است.

### ادبیات کودک به مثابه رسانه

اما جدا از وضعیت نهادی ادبیات کودک، آن‌چه بیشتر مدنظر است و احتمالاً منظور و مقصود دست‌اندرکاران پژوهشنامه ادبیات کودک و نوجوان نیز بوده است، بررسی رابطه ادبیات کودک به مثابه یک رسانه، با بحث «ارزش‌های زندگی» است.

اگر از این منظر به مسئله نگاه کنیم، آن‌گاه

**هر دو عنصر سازنده**

**«ادبیات کودک»**

**عناصری مدرن به**

**معنای دقیق کلمه**

**هستند. واقعیت آن**

**است که سرشت ادبیات**

**کودک، سرشتی مدرن**

**است و طبیعی است که**

**چنین نهادی، نمی‌تواند**

**مبلغ ارزش‌های**

**ضدمدرن باشد.**

پرسش اصلی تغییر شکل خواهد داد. پرسش از رابطه دو مفهوم و بنابراین، پرسشی مربوط به سرشت دو مفهوم، تبدیل می‌شود به پرسش از روایی یا ناروایی یک رخداد، از حق یا ناحق بودن یک پدیده. پرسش در واقع تبدیل می‌شود به پرسش از ماهیت رابطه بین بزرگسال و کودک و در این میان، ذات و سرشت متن ادبی کودک. این‌جا دیگر هیچ‌یک از این سه عنصر محوری پرسش فوق، ماهیت ثابت و از پیش

رمز ماندگاری این نهاد نیز در همین باشد.

انجمن نویسندگان کودک و نوجوان نیز چونان نهادی مدنی و مدرن، رفتار می‌کند و می‌تواند پرچمدار مدرنیته، در جریان ادبیات کودک باشد. البته تعجیبی نیست که قشری از فعالان ادبیات کودک که خود از لحاظ سلیقه فکری عقیدتی، به مدرنیته علاقه دارند، به سمت تشکیل نهادهای مدرن رانده شوند. آن‌جا نظر ما در باب سرشت مدرن ادبیات کودک، به مثابه یک نهاد تقویت می‌شود که می‌بینیم قشری که خود با صدای بلند از مدرنیته بی‌زاری می‌جویند و آن را لعن و نفرین می‌کنند نیز ناچار می‌شوند رفتارهای مدرن انجام دهند و در قالب قوانین مدرنیته حرکت کنند. فعالان و اندیشمندی چون محمدرضا سرشار، یا حتی جریان مسجد «جوادالائمه» که اولی شورای ادبیات کودک را خائن و جاسوس می‌داند و دومی ادبیات کودک را بیشتر در «ادبیات دینی» و ادبیاتی که «به رشد و اعتلای معنوی مخاطبان خود کمک می‌کند» می‌بیند نیز به اقتضای ذات و سرشت ادبیات کودک، ناچار شده‌اند در قالب‌های مدرنی چون تشکیل انجمن‌ها، برپایی جوایز و یا سخنرانی و انتشار کتاب، به اشاعه نظریات خود بپردازند. حتی کار به آن‌جا رسیده که در حالتی که در حوزه ادبیات بزرگسال، سانسور لجام گسیخته و بی‌قانونی مشخص، بی‌آن‌که به اعتراض نویسندگان و فعالان واقعی نهد، جسورانه کتاب‌ها را از فیلتر می‌گذرانند، در حوزه ادبیات کودک که شاید در نظر نخست سانسور در آن امری لازم و بدیهی نیز به نظر برسد، مسئول نظارت پیش از چاپ، ناچار می‌شود مقالات نظری در باب توجیه سانسور بنویسد و با مخالفان به گفت‌وگو بنشیند. گویی سرشت مدرن ادبیات کودک، همه را وامی‌دارد که سلاح و تیغ را همان دم در بگذارند و قلم به دست وارد این حوزه شوند. بنابراین، بدیهی است که ادبیات کودک، به مثابه یک نهاد، در خدمت

کم در میان فعالان ادبیات کودک سرزمین ما بوده است.

ما در ادامه، به مفهوم دوران کودکی می‌پردازیم تا ببینیم چگونه «دوران کودکی» از منظرهای مختلف، معناهای متفاوتی می‌یابد و این معناهای متفاوت باعث می‌شود که پاسخ به دو سؤال فوق، تا این حد پیچیده و مبهم باقی بماند.

اما همان‌گونه که در مقدمه گفتیم، «کودک» و «دوران کودک» را از سه منظر می‌توان تعریف کرد.

### کودک به مثابه پیشینه منطقی بزرگسال

انکار این که هر کودکی، سرانجام مطابق با معیارهای عمومی، روزی تبدیل به یک بزرگسال خواهد شد، بیش‌تر به یک شوخی می‌ماند. این طبیعی است که هر کودکی، پیشینه منطقی یک بزرگسال است و سرچشمه بسیاری از ویژگی‌های شخصیتی هر انسان بالغی، ریشه در تجربیاتی دارد که در دوران کودکی پشت سر گذاشته است.

بنابراین، اگر از منظر یک روان‌شناس که وظیفه خود را به سامان‌کردن شخصیت انسان‌های یک جامعه می‌داند، به کودک نگاه کنیم، طبیعی است که انتظار خواهیم داشت تمام شرایطی که باعث به هم خوردن نظم طبیعی تربیت یک کودک می‌شود، از بین برود و او در محیطی سازنده، خلاق و سالم رشد کند.

نکته در این است که علم روان‌شناسی، به کودک هم‌چون آغازگر یک پروسه نگاه می‌کند. کمال مطلوب روان‌شناسی آن است که این پروسه، به یک شخصیت سالم (بنابر آن‌چه روان‌شناسی از سلامت روانی ارائه می‌کند) بینجامد و سرانجام، شخصیتی هنجارمند شده (normalized) به جامعه ارائه شود.

بنابراین، کودکی از منظر روان‌شناسی، دوره‌ای

تعریف شده ندارند و پرسش از نسبت میان ادبیات کودک و ارزش‌های زندگی، به ناگاه تبدیل می‌شود به درخواستی برای بازنگری روابط بین ادبیات و مخاطب، کودک و بزرگسال و نویسنده و مخاطب.

برای ایضاح موضوع، می‌توان اشاره کرد که سؤال در این‌جا این است: «آیا بزرگسال می‌تواند ارزش‌های زندگی مطلوب خود را از طریق ادبیات به کودک منتقل کند؟» این پرسش، طبیعتاً قابل تجزیه به پرسش‌های زیر خواهد بود:

۱. آیا بزرگسال این حق را دارد که ارزش‌های زندگی خود را به کودک ارائه کند؟

۲. آیا این به نفع کودک است که ارزش‌های ارائه شده را بپذیرد؟

۳. آیا ادبیات، محمل و رسانای خوبی برای این ارزش‌ها خواهد بود؟

۴. آیا استفاده از ادبیات و عناصر و متون ادبی، به عنوان یک رسانه که ارزش‌های مطلوب ما را به کودکان دیکته کند، موجه و مشروع است؟

این چهار پرسش، هر کدام ناظر به یک مسئله اساسی در نظریه ادبیات کودک است. پاسخ به هر یک از این چهار پرسش، در واقع مشی و جهت نظری پاسخگو را مشخص و معین خواهد کرد.

آن‌چه ما در این مقاله دنبال می‌کنیم، در واقع، واکاوی دوباره مفهوم کودک، در پرتو دو پرسش نخست است. به دلایلی که نویسنده در جایی دیگر به تفصیل بیان کرده است، دو پرسش دیگر که به ذات ادبیات و جایگاه ادبیات کودک در نظام ادبیات مربوط می‌شود، نه چندان محوری دارد و نه مربوط به نظریه‌پردازی در حوزه ادبیات کودک می‌شود. اما به گمان نگارنده این سطور، پاسخ به دو پرسش نخست که معطوف به روابط بین بزرگسال و کودک و از آن مهم‌تر، مسئله حقانیت در این رابطه است، دلیل و سرچشمه و منشأ بسیاری از سردرگمی‌ها، دست

بنابراین، رابطه بین ادبیات کودک و ارزش‌های زندگی، رابطه‌ای مستقیم و بی‌واسطه است. هر اثر ادبی از لحاظ تربیتی، وضعیت مشخص و واضحی دارد. برخی کتاب‌ها برای کودک نامناسبند و باید از دسترس او دور نگاه داشته شوند. برخی آثار ادبی نیز می‌توانند فرآیند رشد او را تسریع و تسهیل کنند و به همین علت هم باید در دسترس وی باشند. آنچه اولویت دارد، تبدیل هموار و مناسب و متناسب یک کودک به یک بزرگسال است؛ بزرگسالی که نامعمول (anormal) نباشد و با معیارهای روان‌شناسی بخواند.

### کودک به مثابه اقلیت

اما اگر با دیدی جامعه‌شناختی به مقوله کودک و دوران کودکی بنگریم، ماجرا بالکل متفاوت جلوه می‌کند. این‌بار مجموعه کودکان، چونان اقلیتی به چشم می‌آیند که سال‌هاست تحت سلطه و ستم، ناچار به اطاعت از اکثریتی هستند که قصد دارند ماهیت آن‌ها را تغییر دهند و به شکل خود دریاورند. مجموعه علوم و فنون تربیت، در چشم یک جامعه‌شناس، چونان ابزاری به نظر می‌رسد دقیق، ساخته و پرداخته و برنامه‌ریزی شده، برای تحت فشار گذاشتن اقلیتی به اسم کودک. از دید یک جامعه‌شناس، جامعه کودکان، سرشت و سرنوشتی مشابه جامعه زنان دارد. این‌گونه اقلیت‌ها، همیشه تحت فشار از سوی نظام و قشر حاکم، ناچار به تنفس در فضایی مسموم و آکنده از تحمیل و زور هستند. بنابراین و مطابق با این دیدگاه، ادبیات کودک، نه تنها نباید به تبلیغ و ترویج ارزش‌های مسلط زندگی بپردازد، بلکه باید فضایی فراهم کند تا این اقلیت با حقوق خود آشنا شود و آزادانه به بسط ارزش‌های خاص خود بپردازد. کودک، اگر چونان یک اقلیت بررسی شود، در حال حاضر نه تنها وضعیت بهتری نسبت به قرون

است که فرد، در آسیب‌پذیرترین حالتش قرار دارد. کودک را باید تربیت کرد، از خطرگاه‌ها دور نگه داشت و هنجارها را به او آموزش داد. از فراهم آوردن شرایطی که کودک را در معرض تنش‌های شخصیتی قرار می‌دهد، باید اجتناب شود. کودک باید مطابق با معیارهای عمومی تربیت شود، به هنجارها پایبند باشد و هیچ بیماری (بخوانید عدم تطابق با معیارهای جامع روان‌شناسی) نداشته باشد.

اگر از این منظر به رابطه بین ادبیات کودک و کودک بنگریم، آن‌گاه باید با استفاده از پیشرفته‌ترین متدهای روان‌شناسی و انتخاب سودمندترین تاکتیک‌های تربیتی، کمر به تزریق ارزش‌های زندگی در ادبیات کودک ببندیم؛ به شیوه‌ای که این ارزش‌ها، نه به صورت تحمیلی، بلکه به صورت آزادانه توسط کودک انتخاب شود و در شخصیت وی نهادینه گردد.

**البته اگر از دید طیف قدیمی‌تر جامعه‌شناسان به مقوله ادبیات کودک نگاه کنیم، آن‌گاه دو بینش جامعه‌شناسی و روان‌شناسی کمابیش به هم نزدیک می‌شوند. اگر هدف جامعه‌شناسی را از بررسی مقوله کودک، بازشناسی نحوه جامعه‌پذیری کودک بدانیم، آن‌گاه جامعه‌شناسان، نیز همراه و همگام با روان‌شناسان، بر بعد تربیتی ادبیات کودک صحه خواهند گذاشت.**

قبلی ندارد، بلکه چه بسا بیش تر هم تحت فشار است (همان گونه که فوکو در مراقبت و تنبیه و تاریخ جنون، بررسی می کند). عوامل سرکوب، در دوران مدرن، تنها نقاب عوض کرده اند و از عواملی با ظاهر خشن و آزاردهنده، تبدیل به مؤلفه‌هایی شده اند که اگرچه در ظاهر بسیار انسانی و معقول می نماید، در واقع، اقلیت را بسیار دقیق و ماهرانه هدف قرار می دهند و شخصیت و استقلال او را زیر سؤال می برند.

بنابراین، ادبیات کودک مطلوب از دید جامعه‌شناسی، ادبیاتی است که به اقلیت بودن این طیف توجه داشته باشد، تفاوت بین کودک و بزرگسال را محترم بشمارد و در پی تحمیل عقاید و ارزش‌های خود به این اقلیت نباشد؛ حالا این تحمیل چه به شیوه خشن پیشا مدرن تحقق یابد و چه با مکانیسم‌ها و مدهای پیشرفته روان‌شناسی.

البته اگر از دید طیف قدیمی‌تر جامعه‌شناسان به مقوله ادبیات کودک نگاه کنیم، آن گاه دو بینش جامعه‌شناسی و روان‌شناسی کمابیش به هم نزدیک می شوند. اگر هدف جامعه‌شناسی را از بررسی مقوله کودک، بازشناسی نحوه جامعه‌پذیری کودک بدانیم، آن گاه جامعه‌شناسان، نیز همراه و همگام با روان‌شناسان، بر بعد تربیتی ادبیات کودک صحه خواهند گذاشت.

**کودک به مثابه سوژه کودکانه** تال حاتم‌علوم  
و بالاخره منظر سومی که می توان در پرتو آن، به مفهوم دوران کودکی نگاهی انداخت، فلسفه است. اگر بینش فلسفی اختیار کنیم، آن گاه کودک، نه به عنوان فرد کودک، بلکه به عنوان نوعی سوژه (فاعل شناسا) مورد توجه قرار خواهد گرفت؛ سوژه‌ای که دستگاه فکری متفاوتی نسبت به آن چه عقل سلیم خوانده می شود و در جامعه موجه است، دارد. در واقع سوژه کودکانه، چیزی شبیه سوژه زنانه یا حتی سوژه اسکیزوفرنیک، حامل دستگاه متفاوتی برای صدق و

کذب و صدور گزاره است.

از منظری فلسفی، نه تنها باید به این سوژه احترام گذاشت و هنگام سخن گفتن با او، مختصات دستگاه فکری اش را رعایت کرد، بلکه اساساً باید از کودک آموخت. آن چه فیلسوفان امروز به آن اعتقاد دارند، این نکته است که دستگاه‌های متفاوت فکری، می توانند منبعی برای چندگونه دیدن حقیقت باشند. هر چه دستگاه فکری متفاوت تر باشد، می تواند

## اتفاقی که در ایران افتاده و سردرگمی‌ای که در موضع‌گیری اندیشمندان، منتقدان و نظریه‌پردازان ادبیات کودک ایران وجود دارد، ناشی از عدم موضع‌گیری آنان در باب مفهوم کودک است.

جنبه‌های بعیدتر و بدیع‌تری از حقیقت را به نمایش بگذارد و طبیعتاً هر تلاشی برای محروم کردن دنیای فلسفه، از سوژه کودکانه و تلاش برای ادغام این سوژه در دستگاه فکری - ارزشی مسلط، به معنای محروم کردن اندیشمندان از جنبه‌های بدیعی از حقیقت است.

از سوی دیگر، از منظری فلسفی، گفت‌وگو میان دو دستگاه فکری (سوژه مدرن از یک سو و سوژه کودکانه از سوی دیگر) که تا این حد با هم متفاوت هستند، از لحاظ منطقی تقریباً غیرممکن است. نویسنده ادبیات کودک و نوجوان، باید تمام تلاش خود را به کار بندد تا دستگاه فکری خویش را با دستگاه فکری مخاطب خود تطبیق دهد و در آن دستگاه فکری سخن بگوید. اگرچه تلاش او شاید

هیچ‌گاه صد در صد موفق نباشد، به هر حال می‌تواند با تلاش و تمرین کافی به درجه‌ای از موفقیت برسد و حداقل همدلی را با مخاطب خویش ایجاد کند.

### بلا تکلیفی کودک در ایران

واقعیت آن است که این سه جنبه‌ای که در بالا ذکر کردیم، در عین این که هر سه، هم قابل دفاع و هم موجه به نظر می‌رسند، در تضاد با هم قرار دارند و هر یک سرچشمه صدور گزاره‌های متفاوتی در باب رابطه ادبیات کودک و ارزش‌های زندگی می‌شوند.

**اگر ما می‌خواهیم در باره  
کودک و ادبیات کودک سخن  
بگوییم، پیش از هر چیز  
بہتر است موضع خویش را  
مشخص کنیم. آن‌گاه ممکن  
است موضع روان‌شناسی  
را در عین تأیید سرکوب‌گر  
بودنش، برای ایجاد جامعه‌ای  
به‌هنجار لازم بدانیم و در  
عین حال، بر اقلیت بودن  
کودک نیز تأکید کنیم و به  
«سوزده کودکانه» نیز توجه  
داشته باشیم.**

اتفاقی که در ایران افتاده و سردرگمی‌ای که در موضع‌گیری اندیشمندان، منتقدان و نظریه‌پردازان ادبیات کودک ایران وجود دارد، ناشی از عدم موضع‌گیری آنان در باب مفهوم کودک است. همان‌گونه که در جایی دیگر (مجموعه مقالات نقد نقد، در کتاب ماه کودک و نوجوان) یادآور شده‌ام، ابرروایت‌هایی که در طول تاریخ صدساله ادبیات کودک، بر دنیای نظریه ادبیات کودک و

نوجوان حاکم بودند، گاه با هم تضاد داشتند. تأکید همزمان بر استقلال کودک و احترام گذاشتن به این استقلال در ادبیات کودک و نوجوان - امری که همه نظریه‌پردازان ادبیات کودک بر آن تأکید کرده‌اند- تضاد کاملی دارد با در خدمت رشد و تعالی کودک دانستن این ادبیات؛ اصل دیگری که مورد نظر همه بوده است. به همین سبب هم هست که عموماً شاهد عدم انسجام نظریات منتقدان و نظریه‌پردازان این حوزه هستیم. توران میرهادی، گاهی کودک را موجود مستقلی می‌داند که خود دستگاه فکری خود بسنده‌ای دارد و گاهی نیز کودک را بزرگسال کوچک شده می‌نامد. نادر ابراهیمی از یک سو، از تطبیق سپهر کودک و نویسنده ادبیات کودک حرف می‌زند و گاهی حتی ادبیات کودکی را که فاقد جنبه‌های تربیتی باشد، لایق انتشار نمی‌داند و بالاخره پژوهشنامه، یک شماره از ویژه‌نامه‌اش را به بررسی کودک، به عنوان یک اقلیت اجتماعی اختصاص می‌دهد و شماره بعدی را به رابطه بین ادبیات کودک و ارزش‌های زندگی. به هر حال، شاید بتوان به نظریه‌پردازان ادبیات کودک حق داد؛ چرا که به واقع هر سه جنبه مفهوم «دوران کودکی»، هم قابل دفاع هستند، هم توجیه منطقی و علمی دارند و هم از جنبه‌های سودمند کاربردی برخوردارند. شاید این طبیعی باشد که وقتی نظریه‌پردازان، بخواهند شیوه و متد خود را انتخاب کنند، یعنی برعکس شیوه مرسوم که هر نظریه‌پردازی به صورت طبیعی به سمت یک روش کشیده می‌شود، بخواهند از میان روش‌های موجود به صورت آگاهانه به انتخاب بپردازند، قطعاً دچار همین آشفتگی نیز خواهند شد. سه جنبه متفاوت و متضاد یک مفهوم، اگر بخواهد در یک نظریه واحد ریخته شود، نتیجه‌ای جز عدم انسجام و از هم‌گسیختگی نظری نخواهد داشت. اما به راستی، راه حل چیست؟ کدام یک از جنبه‌های «کودک» و «دوران کودکی» ارجح از بقیه



است و کدامیک را باید هنگام نظریه‌پردازی در باب ادبیات کودک، مرکز و محور قرار داد؟

### ادبیات‌های کودک و دستگاه‌های متفاوت ارزشی در زندگی

پدیده تکثرطلبی و پذیرش انواع مختلف ادبیات کودک، اگرچه گشایشی نظری در باب ادبیات کودک فراروی ما قرار نمی‌دهد، می‌تواند گریزگاه خوبی باشد برای گریز از تبیین نسبت یک پارچه و یگانه میان ادبیات کودک و ارزش‌های زندگی.

خلاصه مطلب آن‌که به اعتقاد نگارنده، رابطه مطلوب میان ادبیات کودک و ارزش‌های زندگی، در صورتی برقرار می‌شود که ما شاهد سه گونه از آثار ادبی کودک باشیم و یا به عبارت بهتر، سه گونه رابطه متفاوت میان ادبیات کودک و ارزش‌های زندگی می‌تواند برقرار باشد که هر یک، یکی از جنبه‌های مفهوم «دوران کودکی» را بازتاب می‌دهد.

#### ۱. آثار ادبی کودک با مخاطب عام:

در این دسته آثار، آنچه مورد توجه قرار می‌گیرد، جنبه‌های تربیتی اثر است. البته این آثار هیچ ربطی به انگاره‌ای که پیشینیان، تحت عنوان «ادبیات آموزشی» از آن یاد می‌کردند، ندارد. در این آثار، ارزش‌های زندگی، به شیوه‌ای همدلانه و مطابق با آخرین یافته‌های روان‌شناسی، تبلیغ و ترویج می‌شود. این آثار فارغ از آن‌که داستانی باشند یا شاعرانه، بر ارزش‌های دستگاه حاکم صحنه می‌گذارند و برای مخاطب عام تولید شده‌اند و عاقبت هم در راستای اهداف تربیتی و روان‌شناسانه ارزیابی می‌شوند.

بهترین نمونه و شاید حتی موفق‌ترین نمونه در طول تاریخ، مجموعه «هری پاتر» باشد. ارزش‌های مسلط بر این اثر، از جمله ارزش‌های مسلط دنیای مدرن است. کتاب‌ها آن قدر جذاب و خواندنی تنظیم

شده‌اند که حتی توسط روان‌شناسان برای درمان افسردگی توصیه می‌شوند. در عین حال و علی‌رغم اقبال شگفت‌انگیزی که کودکان به این اثر داشته‌اند، هیچ‌گاه این مجموعه از ارزش‌های مرسوم یا فراتر نمی‌گذارد و همیشه به دنبال تبلیغ ارزش‌های مسلط دوران (از قبیل شجاعت، جسارت، همکاری گروهی و...) است.

#### ۲. آثار اجتماعی ادبیات کودک:

نوع دوم رابطه سودمندی که می‌تواند میان ادبیات کودک و ارزش‌های زندگی برقرار شود، تأکید آثار ادبی کودک و نوجوان بر اهمیت اقلیتی جامعه کودکان است. تأکید بر توانایی‌های کودک و برجسته‌کردن تفاوت اجتماعی میان کودک و بزرگسال، خود می‌تواند به مثابه ارزشی از ارزش‌های موجود در سیستم ارزشی مسلط امروز، مورد توجه قرار بگیرد.

نکته دیگر، آگاه‌کردن کودک به اقلیت بودن خود و حقوق خویش است. در واقع در این نوع رابطه، اگرچه در نگاه اول رابطه‌ای خصومت‌آمیز میان ارزش‌های مسلط زندگی و کودک تصویر می‌شود، سرانجام به تثبیت حساب‌شده اقلیتی به اسم کودک در جامعه کمک می‌کند و از سرکوب این اقلیت توسط دستگاه حاکم می‌کاهد.

اثری که از این منظر، نمره بالایی می‌گیرد «پی پی جوراب بلند» است. در این اثر، یک کودک، با ویژگی‌های اغراق‌شده کودکانه، می‌تواند حقوق خود را از بزرگسالان بازستاند و آنان را به احترام و تشویق وادارد. مجموعه فرآیندی که به این ماجرا ختم می‌شود، اعمالی است در جهت اثبات حقوق کودک، احترام به نیازها و خواسته‌های او و خلاصه پذیرش وجود و ماهیت او

جالب این‌که در پایان این اثر، ما با ایجاد رابطه‌ای صمیمانه و محترمانه میان اقلیت کودک و اکثریت

اثر موج می‌زند. قطعاً نمی‌توان این اثر را به سبب خصومتی که با ارزش‌های زندگی دارد، ستود؛ چرا که نویسنده در این داستان، به هیچ‌وجه رابطه‌ای معقول، نظام‌مند و همپایه، با سپهر ذهنی سوژه کودکانه برقرار نمی‌کند.

اما مثلاً آثار شل سیلور استاین، یا «شازده کوچولو» را می‌توان از این منظر تحسین کرد. اگرچه هر دو در اکثر موارد، خلاف ارزش‌های موجود زندگی حرکت می‌کنند و در هر دو نوعی «بزرگسال‌گریزی» دیده می‌شود، در عوض رابطه‌ای صادقانه با مخاطب کودک خود برقرار می‌سازد و از این نظر، به شکوفایی «سوژه کودکانه» کمک می‌کنند.

**پدیده تکثرطلبی و پذیرش انواع مختلف ادبیات کودک، اگرچه گشایشی نظری در باب ادبیات کودک فراروی ما قرار نمی‌دهد، می‌تواند گریزگاه خوبی باشد برای گریز از تبیین نسبت یک پارچه و یگانه میان ادبیات کودک و ارزش‌های زندگی.**

### نتیجه

همه آن‌چه گفتیم، ما را به این نتیجه می‌رساند که قطعاً یک الگوی واحد و همگانی برای ترسیم رابطه مطلوب میان ادبیات کودک و ارزش‌های زندگی وجود ندارد. لاقلاً سه الگوی متفاوت و توجیه‌پذیر وجود دارد که می‌تواند برای شناخت رابطه‌ای مطلوب میان

بزرگسال روبه‌رویم. هر دو طرف، شناخت منطقی و مقبولی از طرف مقابل پیدا کرده‌اند و به هم احترام می‌گذارند.

### ۳. ادبیات کودک و سوژه کودکانه:

در سومین شکل رابطه، سعی می‌شود از طریق تطبیق سپهر ذهنی نویسنده بزرگسال و مخاطب کودک، به سوژه کودکانه نزدیک شویم. در این شکل، آن‌چه ارزش‌های مسلط زندگی نامیده می‌شود و هم‌چون عاملی تعیین‌کننده بر جریان ادبیات کودک نظارت می‌کند، یکسر فراموش می‌شود و در عوض، هدف آن است که با خود کودک، هم‌چون یک کودک صحبت شود. نویسنده در این دست آثار، نهایت تلاشش را به کار می‌برد تا با مخاطب خود در معنایی هابرماسی گفت و گو کند. تمام تلاش مؤلفان این آثار، دستیابی یا بازیابی سوژه کودکانه است و سخن گفتن با کودک از این منظر.

بنابراین در این دسته آثار، ارزش‌های زندگی، کمابیش بلاموضوع می‌شوند. آن‌چه مهم است، سیستم ارزشی کودک است؛ خواه در تعارض با سیستم مسلط ارزش‌های زندگی باشد یا نباشد.

این نوع ارتباط نیز اگر از منظری فلسفی به آن نگاه شود، نه تنها مذموم نیست که قابل تحسین نیز محسوب می‌شود. البته، برقراری این رابطه میان ارزش‌های زندگی و ادبیات کودک، هم نیازمند شناختی درونی از کودک است و هم نیازمند استفاده از فنون و تاکتیک‌های مختلف و متنوع ادبی و هر اثری را صرفاً به سبب ارزش‌گریزی‌اش، نمی‌توان از این منظر تحسین کرد. مثالی که هم‌اکنون به ذهن نگارنده می‌رسد، داستان «قلعه شاه مال منه»، اثر «محمد میرکیانی» است. این اثر، رابطه‌ای به شدت خصومت‌آمیز با ارزش‌های زندگی امروز ما دارد. خشونت‌طلبی و دعوت کودکان به خشونت، در این

این دو مفید واقع شود.

نکته دیگری که باید بر آن تأکید کرد، این است که هر کدام از این سه الگو، مستلزم به‌کارگیری ویژگی‌های خاص تکنیکی و ادبی نیز هست؛ یعنی اگر اثری در دسته اول باشد، اما از شیوه تبلیغ مستقیم و بی‌ظرافت استفاده کند، به زدگی مخاطب از ارزش‌هایی که اثر قصد تبلیغ‌شان را دارد، منجر می‌شود. در دسته دوم، اگر اثری جانب اعتدال را نگاه ندارد، از بزرگسالان دیوهای می‌سازد که قصد سرکوب کودکان را دارند و این به تنفر بین کودک و بزرگسال منجر می‌شود و بالاخره، تأکید بدون تکنیک و شناخت بر سوژه کودکانه، می‌تواند مخاطب را سردرگم و یا منزوی‌تر از پیش سازد.

نکته سومی که در این بخش باید یادآور شوم، این نکته است که نوع سوم و تا حدودی نوع دوم رابطه، بیش‌تر به آثاری با مخاطب خاص مربوط می‌شود چرا که نیازمند نوع خاصی از مخاطبان است. هر کودکی از آثار شل سیلوراستماین لذت نمی‌برد و هر کودکی نیز نمی‌تواند خود را هم‌چون یک اقلیت، دارای حقوق خاصی بداند. بنابراین، عموم آثار ادبیات کودک و نوجوان و یا به عبارت بهتر، بدنه این ادبیات از الگوی اول پیروی می‌کنند. اما از سوی دیگر، در دنیای نظریه، الگوی دوم و سوم جایگاه مهم‌تری دارند و باعث نتایج مهم‌تری می‌شوند. ضمن آن‌که اکثر آثار بزرگ ادبیات کودک، از این دو الگو سود می‌برند و از نگاه روان‌شناسانه به مقوله «دوران کودکی» دور

هستند و بالاخره. نکته آخر این که باید از درهم‌آمیزی این الگوهای متفاوت پرهیز کرد؛ چرا که این جنبه‌های مختلف، پیامدهایی ناسازگار و گاه متضاد دارند. اگر ما واقعاً به اقلیت بودن کودک معتقدیم، آن‌گاه دیگر نمی‌توانیم از سویه‌های تربیتی ادبیات کودک دفاع کنیم و یا اگر سودای احترام به «سوژه کودکانه» را در سر داریم، نمی‌توانیم ادبیات کودک را موظف بدانیم نظام خاصی از ارزش‌های بزرگسالانه را تبلیغ کند. اما اگر هر سه این جنبه‌ها را در نظر داشته باشیم و به تفکیک، هریک را به رسمیت بشناسیم، آن‌گاه می‌توانیم بر هر سه مهر تأیید بزنیم، بی‌آن‌که با درهم‌آمیختن، آن‌ها به آشفته‌گویی بپردازیم.

واقعیت آن است که هم روان‌شناسی حق اظهارنظر در باره کودک را دارد، هم جامعه‌شناسی و هم فلسفه. اگر ما می‌خواهیم در باره کودک و ادبیات کودک سخن بگوییم، پیش از هر چیز بهتر است موضع خویش را مشخص کنیم. آن‌گاه ممکن است موضع روان‌شناسی را در عین تأیید سرکوب‌گر بودنش، برای ایجاد جامعه‌ای به‌هنگار لازم بدانیم و در عین حال، بر اقلیت بودن کودک نیز تأکید کنیم و به «سوژه کودکانه» نیز توجه داشته باشیم.

آشتی میان این سه، به بحث و بررسی بیش‌تر نیاز دارد. آن‌چه اکنون برای نظریه ادبیات کودک ما مفید به نظر می‌رسد، در قدم نخست اذعان و تأکید بر تفکیک آن‌هاست و این‌که این سه چگونه می‌توانند به انسجام برسند، در قدم بعدی مطرح می‌شود.